فصلنامه پژوهشهای سیاسی جهان اسلام، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۲، ص ص۱۰۳-۸۳

ستیز دولت و بنیادگرایی اسلامی و تأثیر آن بر توسعه در خاورمیانه

مقصود رنجبر[1]
استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

محمدرضا صیاد[2]
دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز(نویسنده مسئول)

تاریخ دریافت: ۹۲/۰۳/۱۲
تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۶/۱۷

چکیده

امـــروزه در اکثر نظریه‌های مرتبط با توســـعه، رژیم‌های دموکراتیک، به‌عنوان یکـــی از ابزارها و شاخص‌های توسعه معرفی می‌شوند. در واقع، رژیم‌های دموکراتیک به‌لحاظ نظری و عملی مهم‌ترین و مناســـب‌ترین بستر را برای توسعه فراهم می‌کنند، در حالی که رژیم‌های دیگر هرگز نمی‌توانند چنین نقشی را ایفا کنند. با نگاهی به رژیم‌های سیاسی حاکم در منطقه خاورمیانه مشخص می‌گردد که به جز تعداد معدودی از آنها اکثر کشـــورهای منطقه خاورمیانه در مقایسه با مناطق دیگر، حتی در مقایســـه با کشورهای اسلامی خارج از این منطقه مثل مالزی، از حیث توسعه و روند گذار به دموکراسی عقب‌مانده تلقی می‌شوند، حال آن که گروه‌های مخالف دولت ممکن است بتوانند راه را برای تحقق دموکراسی ایجاد کنند. با عنایت به این‌که بنیادگرایی اسلامی به‌عنوان مهم‌ترین جنبش سیاسی منطقه به فعالیت می‌پردازد، در این پژوهش با استفاده از روش توصیفی – تبیینی این سؤال مورد بررسی قرار می‌گیرد که: ساختارهای سیاسی فعلی و بنیادگرایی اسلامی چه تأثیری بر فرایند توسعه‌در منطقه خاورمیانه داشته و دارند؟ و در پاسخ به سؤال فوق این فرضیه مورد آزمون قرار خواهد گرفت: رژیم‌های اقتدارگرای منطقه و بنیادگرایی اسلامی بدیل آنها به دلیل ماهیت غیردموکراتیک خود مهم‌ترین مانع توسعه در میان کشورهای منطقه خاورمیانه هستند. یافته‌های این پژوهش ضمن تأیید فرضیه فوق گویای آن است که: جنبش بنیادگرای اسلامی که با دولت‌های اقتدارگرای منطقه در حال ستیز و مبارزه است به دلایل خاص خود با دموکراسی نیز مخالف است و ایده‌ها، اهداف و نهادهای سیاسی مورد نظر بنیادگرایان که آن را تحت عنوان حکومت مطلوب در جامعه تعقیب می‌کنند با تئوری‌ها و واقعیت‌های مربوط به دموکراسی انطباق ندارد.

واژه‌های کلیدی: جنبش‌های‌اسلامی، بنیادگرایی اسلامی، خاورمیانه، توسعه، دولت، دموکراسی، پاتریمونیالیسم.

---

1. maghsoodranjbar@gmail.com.
2. moh.sayad.plc@iauctb.ac.ir.

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

مقدمه

یکی از موانع عمده بر سر راه توسعه سیاسی در یک کشور به ساختار دولت بازمی‌گردد. به هر اندازه ساختار دولت غیردموکراتیک‌تر باشد و کنترل حکومت بر منابع قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز افزایش یابد، به همان میزان امکان تحقق توسعه‌کاهش می‌یابد. هرچند از نظر برخی اندیشمندان کنترل متمرکز بر منابع قدرت، در فرایند اولیه تکوین دولت‌های ملی مدرن به دلایلی چون ضرورت توسعه اقتصادی، ایجاد وحدت ملی و تأسیس مبانی دولت مدرن ضرورت می‌یابد، با این حال مانع مهمی بر سر راه تکوین و نهادمندی نهادهای جامعه‌مدنی و گسترش مشارکت و رقابت سیاسی ایجاد می‌کند؛ زیرا در چنین شرایطی دولت‌ها خود را تنها ابزار موجود برای نوسازی و توسعه کشور می‌شمارند و با توجه به مقتضیات توسعه و وحدت ملی از شکل‌گیری جامعه مدنی و هرگونه تکثر سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی جلوگیری می‌کنند، در حالی که تکثر لازمه و مقدمه شکل‌گیری یک دولت دموکراتیک است.

مشخصاً دولت دموکراتیک در تعارض با دولت‌هایی قرار دارد که تکثر را در هیچ زمینه‌ای نمی‌پذیرند و با دخالت بیش از حد در امور مختلف تلاشی مضاعف برای حفظ و کسب قدرت انحصاری خود دارند. دولت‌های نئوپاتریمونیال حاکم در کشورهای اسلامی خاورمیانه به‌دلیل ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این منطقه از جمله‌کشورهایی هستند که هنوز در راه حفظ قدرت انحصاری موفق بوده‌اند و به‌نظر می‌رسد تنها تحول دموکراتیک است که می‌تواند سنگ‌بنایی برای توسعه جامعه در این کشورها ایجاد کند. این تأکید به این دلیل است که ساختارهای سیاسی حاکم در منطقه ظرفیت توسعه را ندارند و در صورت حذف منابع نفتی از اقتصاد منطقه، وضعیت اقتصادی به‌شدت وخیم خواهد شد. اما نکته این‌جاست که نه‌تنها دولت‌های موجود، بلکه مخالفانشان نیز نمی‌توانند جایگزین مناسبی برای استقرار دولتی توسعه‌گرا در منطقه باشند؛ هرچند که در ظاهر تفاوت‌هایی را با یکدیگر دارند.

در مورد دولت‌های نئوپاتریمونیال باید گفت که اساس و پایه وجودی آنها توسعه نیست. آنها دولت‌هایی هستند که بیشتر بر منافع شخصی حاکم و گروه وابسته به آن استوار هستند؛ در نتیجه، توسعه ملی در درون چنین ساختاری غیرممکن است. اما در خصوص مخالفان آنها باید اذعان داشت که مهم‌ترین بدیل این دولت‌ها بنیادگرایان اسلامی هستند که به‌دلیل ویژگی‌های خاص مخصوصاً جزم‌گرایی بیش از اندازه نمی‌توانند موجب توسعه شوند. بر همین اساس،

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

برای بررســـی این موضوع ابتدا پژوهش‌های صورت گرفته در رابطه با این موضوع و پس از آن چارچوب نظری، ویژگی‌های دولت‌های منطقه و بنیادگرایان اسلامی و نهایتاً تأثیر دولت و بنیادگرایی اسلامی بر توسعه در خاورمیانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پیشینه تحقیق

بنیادگرایی اسلامی از جمله موضوعاتی است که در دو دهه اخیر مخصوصاً پس از قدرت‌یابی طالبان در افغانستان و وقوع حادثه یازده سپتامبر مورد توجه بسیاری از تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان عرصه روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی سیاسی قرار دارد و به همین علت، طیفی از آثار گوناگون در حوزه‌های تخصصی مختلف علمی را به خود اختصاص داده است؛ لکن می‌توان از برخی از آثار به‌دلیل قوت و یا تأثیری که بر شکل‌گیری سایر آثار داشته‌اند یاد کرد. به‌طور مثال، کتاب «اسلام در انقلاب؛ بنیادگرایی در جهان عرب» تألیف هرایر دکمجیان از این نمونه آثار و از جمله نخســـتین تألیفاتی است که در سال ۱۹۸۵ در این زمینه انتشار یافته است و بسیاری از آثار بعد از خودش خاصه در حوزه جنبش‌های اسلامی که عموماً بنیادگرایی اسلامی در قالب آن ظهور می‌یابد را تحت تأثیر قرار داده است. اثر مهم دیگر نیز که در این زمینه انتشار یافته کتاب «هراس بنیادین؛ اروپامداری و ظهور اســـلام‌گرایی» تألیف بابی ســـعید در سال ۱۹۹۷ است که به‌دلیل بررسی بنیادگرایی اسلامی با روش‌شناسی خاص و ویژه خود از دیگر آثار انتشار یافته در این زمینه متفاوت می‌شود. همچنین کتاب «درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی معاصر از لیبرالیسم تا بنیادگرایی اســـلامی» تألیف اندره هی‌وود به این دلیل که بنیادگرایی اسلامی را به‌عنوان یک ایدئولوژی مطرح می‌سازد از دیگر آثار مهم در شناخت بنیادگرایی اسلامی است.

با ایـــن حال، تحقیق حاضر از منظری خاص به بررســـی بنیادگرایی می‌پردازد و قصد آن دارد که تأثیر ســـتیز متقابل بنیادگرایی اسلامی و دولت را بر توسعه در خاورمیانه مورد بررسی قرار دهد. بنابراین، پژوهش حاضر محدوده مشـــخص‌تری دارد و در میان آثار انتشار یافته در ارتباط با بنیادگرای اسلامی کتاب هشام شرابی با عنوان «پدرسالاری جدید» که به بررسی رابطه جنبش‌های اســـلامی و توسعه سیاسی می‌پردازد، از همگونی بیشتری با آن برخوردار است. از منظر هشام شرابی، بنیادگرایی نمی‌تواند هیچ علاج و درمانی برای بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های ساختاری جوامع اسلامی باشد، زیرا بنیادگرایی دیدگاهی اساساً ایدئالیستی است که تنها بر روی

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الاسلامي
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

علامت و نشـــانه دردها متمرکز می‌شـــود و راه‌حل‌هایی که برای رفع این دردها مطرح می‌کند ضرورتاً اقتدارگرایانه و مبتنی بر آموزه‌ها و روش‌های مطلق‌گرایانه هستند. بدین ترتیب، در عین اینکه بنیادگرایی ممکن اســـت به‌مثابه نیرویی آزادی‌بخش ظاهر گردد، به‌طور اجتناب‌ناپذیری ســـرکوب‌گر نیز خواهد بود و همان‌طور که به‌طور خشونت‌آمیز جامعه پدرسالار جدید را به زیر می‌کشد (یا ناگزیر به متلاشی کردن آن از درون می‌شود)، سرسختانه به سوی پدرسالاری اقتدارگرا باز می‌گردد (شـــرابی، ۱۳۸۰: ۳۵-۱۵). بر همین اساس، اثر هشام شرابی نزدیک‌ترین اثر به پژوهش حاضر خواهد بود لکن از حیث رویکرد، محتوا و همچنین نظریه تبیین‌گر که در چارچوب نظری به آن پرداخته خواهد شد، پژوهش حاضر از این اثر متمایز می‌گردد.

چارچوب نظری

به‌لحاظ نظری می‌توان میان دموکراســـی و توســـعه وجود چهار نـــوع ارتباط را فرض کرد. الگوی نخســـت ارتباط کارکردی میان دموکراســـی و توســـعه را مطرح می‌سازد که طبق آن هـــر یک از این دو فرایند به ایجاد و حفظ دیگری کمک می‌کند. الگوی دوم دموکراســـی را به‌معنای واقعی کلمه پیش‌شـــرط توسعه می‌داند و معتقد است که دموکراسی بر توسعه مقدم اســـت. بر اساس الگوی سوم می‌توان توسعه را پیش‌شرط دموکراسی دانست؛ یعنی ترتیبات سیاسی ظریفی که لازمه حکومت دموکراتیک است، تنها پس از آغاز فرایند توسعه امکان‌پذیر اســـت. فرض بسیار بدبینانه چهارم بر این پایه استوار است که هیچ ارتباط معناداری بین این دو فرایند وجود ندارد و حضور همزمان آن‌ها تصادفی اســـت و بنابراین برای کشف فرایند توسعه باید به‌دنبال عوامل دیگری بود که شاید بتوان الگوی دولت توسعه‌گرا را یکی از این عوامل دانست (کاویراج،۱۳۸۰: ۱۵۷). بر همین اساس، هرچند میان الگوی اول و دوم ارتباط و مشـــابهت وجود دارد، می‌توان گفت که منظر تحلیلی پژوهش حاضر الگوی دوم است که اولویت دموکراسی را بر توسعه به‌عنوان یک پیش‌فرض اساسی می‌پذیرد. منتهی قبل از بیان الگوی دوم به‌عنوان نظریه تبیین‌گر این پژوهش که رد پای آن را در دیدگاه لفت‌ویچ، میرادل و مخصوصاً کومار سن می‌توان دید، الگوی سوم و چهارم را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. اولویت توسعه بر دموکراسی

مارتین لیپست و جامعه‌شناسان سیاسی دنباله‌روی او که دارای نگاه ساختاری به پیش‌زمینه‌های

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

دموکراسی هستند اساساً معتقدند تا زمانی که برخی پیش‌شرط‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایجاد نشـــود، امکان برقراری دموکراســـی وجود ندارد. به‌نظر آنان توسعه سیاسی دموکراتیک بـــر آمیزه‌ای از پیش‌نیازهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متکی اســـت که در جوامع دارای اقتصاد توسعه‌نیافته وجود ندارد. از این دیدگاه، اساساً دموکراسی فرع بر توسعه اســـت، یعنی ابتدا باید جامعه به‌لحاظ ساختاری متحول شـــود تا آنگاه شرایط برای تأسیس نظام سیاسی دموکراتیک ایجاد شود (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۶). از این نظر، برای تحقق دموکراسی ابتدا باید توســـعه اقتصادی اتفاق بیافتد تا شرایط برای برقراری دموکراسی مهیا شود. در هر حال باید گفت نظریه‌های کلاســـیک، توسعه را علت دموکراسی می‌دانستند که بر اساس آن، دموکراسی پیامد توسعه است نه علت یا پیش‌شرط آن (لفت‌ویچ، ۱۳۸۰: ۵).

بدیهی است که این نگرش از منظر پژوهش حاضر با ایراداتی روبروست از جمله این‌که: این تحلیل از رابطه توســـعه و دموکراسی، تعلیق دموکراســـی به امر محال، یا افتادن در دور باطل است و برخی شواهد تاریخی آن را رد می‌کند. برای مثال، اگر توسعه اقتصادی و ثروت منبع دموکراسی باشد، باید اســـپانیا یکی از مقدم‌ترین کشورها در زمینه دموکراسی باشد اما عملاً این‌طور نیست. از سوی دیگر، این نظریه همچنین نقش ساختار بین‌المللی را در توسعه دموکراســـی نادیده می‌گیرد. در عین حال، با توجه به اینکه در این پژوهش نقش جریان‌ها و جنبش‌های سیاسی (بنیادگرایی اسلامی) نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد، این دیدگاه نمی‌تواند برای تبیین آن مقوله کارایی داشته باشد.

۲. دولت توسعه‌گرا، نفی تأثیر دموکراسی بر توسعه

این دیدگاه با نفی تأثیر دموکراسی بر تحقق توسعه اساساً اقتدارگرایی را عامل توسعه تلقی کرده و معتقد است برای تحقق مراحل اولیه توسعه، دولت باید اقتدارگرا باشد تا بتواند نیروهای مزاحم توسعه را سرکوب کند، و از سوی دیگر بر این پیش‌فرض مبتنی است که محرومیت از حقوق مدنی به رشد اقتصادی کمک کرده و برای توسعه سریع اقتصادی مفید است. این طرز تلقی تحت عنوان «دولت توسعه‌گرا» بر اساس تجربه کشورهایی چون کره جنوبی و سنگاپور استوار است و چون نخست‌وزیر سنگاپور، کوانسالی، یکی از مطرح‌کنندگان آن است به نام وی نیز خوانده می‌شود.

این نظریه در مواردی نیز با شـــواهد تجربی بســـیار ناپخته و ابتدایی عرضه می‌شـــود که بررسی کلی کشورهای توسعه‌یافته به هیچ وجه آن را تأیید نمی‌کند و بدین ترتیب این نظر که

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

سیاست‌های استبدادی برای توسعه اقتصادی مفید است از شواهد بسیار اندک برخوردار است (کومارسن، ۱۳۸۳: ۱۲٦). به‌طور مثال، یکی از مهم‌ترین شواهد دیدگاه فوق کشور کره جنوبی است. تحلیل اساسی‌ای که در مورد توسعه کره جنوبی وجود دارد این است که راهبرد توسعه کره جنوبی، راهبردی برون‌نگر بود که بر اساس آن، توسعه اقتصادی نتیجه تلاش‌های آگاهانه دولت و تکنوکرات‌های خردمند، توانا و شایسته‌سالار برکنار از فشارهای اجتماعی و سیاسی بوده که دخالت استراتژیک مؤثر دولت را تضمین می‌کردند. بدین ترتیب، پیش‌فرض اساسی نظریه دولت توسعه‌گرا این است که دولت از طریق اقتدار، استقلال و دخالت استراتژیک خود برای توسعه، نه‌تنها مانع از حیف و میل منابع می‌شود، بلکه باج‌خواهی اجتماعی را نیز به حداقل می‌رساند (لفت‌ویچ،۱۳۸۰: ۱۹٤). اما مهم‌ترین ایراد منظر پژوهش حاضر به نظریه دولت توسعه‌گرا این است که حتی اگر پیش‌فرض‌های بیان‌شده را برای نقش دولت در توسعه بپذیریم، هیچ دلیلی وجود ندارد که یک دولت دموکراتیک نتواند چنین استراتژی‌ای را به‌کار بگیرد و یا اگر آن را در پیش گرفت، نتواند به توسعه اقتصادی منجر شود.

به عبارتی، باید بیان داشت که در یک دولت توسعه‌گرا، ذات استبدادی دولت نبوده که به توسعه منجر شده است، بلکه تمایل دولت به توسعه، و اتخاذ راهبردهای مثبت برای حصول به آن دلیل توسعه بوده است که این امر در فضای دموکراتیک هم امکان‌پذیر است. بنابراین ایجاد دوگانگی سازش‌ناپذیر بین توسعه و دموکراسی از سوی رهبران کره جنوبی تا حدی دروغین است. زیرا تجربه این کشور به‌خوبی نشان می‌دهد که حتی دولت توسعه‌گرایی که توانسته فرایند توسعه را با موفقیت طی کند و گروه‌ها و طبقات مختلف را از منافع آن بهره‌مند سازد، به‌دلیل نداشتن پایه‌های دموکراتیک، قادر به بقا نیست و در آنجا هم موفقیت اقتصادی از طریق توجیهات دیکتاتوری نظامی هرگز منجر به ایجاد مشروعیت برای رژیم حاکم در کره جنوبی نشد و هرگونه حرکت اصلاحی از سوی این رژیم به درخواست‌های دموکراتیک بیشتر منتهی شد (چانگ،۱۳۸۰: ۱۹٤). علاوه بر این، گسترش آموزش و ارتباطات جمعی و ارتباط فزاینده با جهان خارج، به‌تدریج روحیه مردم را که دیگر نمی‌توانستند امنیت ملی و رشد اقتصادی را به‌عنوان مشکل‌گشای سحرآمیز تحمل کنند، دگرگون ساخت، منطق سیاسی قبلی که بر انتخاب بین نان یا رأی استوار بود از رونق افتاد و نیازهایی مانند آزادی سیاسی حقوق بشر و کرامت انسان ارزش بیشتری یافت (چانگ، ۱۳۸۰: ۲۰۹).

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

۳. اولویت دموکراسی بر توسعه

وقتی که دموکراســـی را اساس و عامل توســـعه تلقی می‌کنیم معنای آن این است که توسعه بیش از هر چیز مقوله‌ای سیاســـی اســـت؛ یعنی بعد سیاسی توســـعه بر ابعاد دیگر مثل بعد مدیریتی آن اولویت دارد. لفت‌ویچ توســـعه را، مسئله‌ای لاجرم سیاسی نه مدیریتی یا اجرایی می‌داند؛ زیرا در مراحل مختلف توسعه، آن‌چه اهمیت حیاتی دارد چگونگی استفاده از منابع و روش‌هـــای جدید توزیع آن اســـت (لفت‌ویچ، ۱۳۸۵ :۵). بیان گونار میـــردال نیز در این خصوص جلب توجه می‌کند که می‌گوید: «کشورهای عقب‌مانده برای برداشتن موانع توسعه اقتصادی حتی در مراحل اولیه، نیاز به دموکراســـی واقعی دارند» (میردال، ۱۳۵۵: ۱۲۵). زیرا در ساختارهای اقتدارگرایانه، دولت‌ها نه‌تنها عامل توسعه نیستند، بلکه چون قادر به طراحی و اجرای طرح‌های توســـعه مبتنی بر اهداف همه‌جانبه گروه‌های مختلف و به‌طور کلی منافع عمومی نیســـتند، مانع توسعه نیز می‌گردند. در این ارتباط، دیدگاه عام‌تری نیز مطرح شده که متعلق به «آمارتیا کومار سن» اقتصاددان هندی است.

علی‌رغم اینکه ســـن در اقتصاد صاحب‌نظر اســـت، آزادی و توسعه‌ی سیاسی را مقدم بر دیگر ابعاد توسعه می‌داند و معتقد است آزادترین کشورها توسعه‌یافته‌ترین کشورها هستند و آزادی یک شرط لازم برای توسعه است. به نظر او، توسعه که پایه آزادی نیز هست، بی‌گمان در جوامعی نمود پیدا خواهد کرد که آن جوامع از یک ســـری آزادی‌ها برخوردار باشند. سن تأکید می‌کند فرصت برای مشـــارکت مردم نیازمند تحقق دموکراســـی است و در آینده دور، زمانی که مردم به رویدادهایی که در قرن بیستم رخ داده می‌نگرند، به سختی می‌توانند ظهور دموکراســـی را به‌عنوان بهترین شـــکل مورد قبول حکومت، مهمترین رویداد این قرن ندانند (کومارسن، ۱۳۸۳: ۱۵).

به همین علت وی، مخصوصاً با بهره‌گیری از مصداق عینی هندوستان به‌عنوان کشوری که مصداق اولویت دموکراسی بر توسعه است، نظریه‌هایی را رد می‌کند که معمولاً در «مخالفت با اولویت دموکراسی و آزادی بر توسعه» مطرح می‌شوند؛ از جمله اینکه گفته می‌شود آزادی و دموکراسی مانع رشد اقتصادی می‌شود و یا اینکه مردم بین نیازهای اقتصادی و آزادی‌های سیاسی اولی را انتخاب می‌کنند (دکترین لی) و همچنین این موضوع که دموکراسی خاستگاه غربی دارد و با ارزش‌های دیگر ملت‌ها مغایر اســـت. بدین ترتیب، پیش‌فرض اساســـی این

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

دیدگاه بدین صورت خواهد بود که اساساً فرایند توسعه فرایندی است که با محوریت و اولویت دموکراسی صورت می‌پذیرد، که این موضوع همان حلقه مفقوده توسعه در خاورمیانه است. زیرا الگوی توسعه‌سیاسی در خاورمیانه بیشتر متأثر از الگوی دوم یعنی دولت توسعه‌گرا و اقتدارگرایی است که هم رژیم‌های حاکم در منطقه و هم بنیادگرایان اسلامی بدیل آنها از آن پیروی می‌کنند که از منظر الگوی حاضر به توسعه منجر نخواهد شد. بر همین اساس، در پژوهش حاضر با بهره‌گیری از این الگو و بر مبنای اولویت دموکراسی بر توسعه به بررسی ستیز میان بنیادگرایی اسلامی و دولت در کشورهای خاورمیانه و رابطه آن با توسعه می‌پردازیم. در این راستا، ابتدا برای آشنایی با ویژگی‌های دولت در خاورمیانه به گونه‌شناسی دولت پرداخته و سپس مروری بر مفهوم بنیادگرایی اسلامی خواهیم داشت.

اقتدارگرایی سنتی و توسعه در خاورمیانه

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان رژیم‌های سیاسی را به دو گونه تقسیم نمود: در نوع اول که در آنها اقتدار سنتی حاکم است، جامعه نه یک جمع همبسته، بلکه یک جمع مبتنی بر تضاد است که هر لحظه امکان فروپاشی و بی‌ثباتی در آن وجود دارد. در نوع دوم که در آنها اقتدار دموکراتیک حاکم است، چون نظام سیاسی به هیچ فردی وابسته نیست و فقط به‌طور موقت و مشروط به برخی از افراد مربوط می‌شود امکان تبدیل ستیز به سازش فراهم است. در ارتباط با منطقه خاورمیانه می‌توان گفت اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه از نوع اول هستند که معمولاً در آنها بنابر تعبیر مانهایم، اقتدار سنتی متمرکز بر اشخاص یا خانواده‌هایی است که از بقیه جامعه فاصله گرفته و از کاریزمای شخصی و یا موروثی برخوردار شده‌اند و منشأ اقتدار ایشان غالباً جنبه اسطوره‌ای به خود گرفته است.

بر همین اساس با مراجعه به آنچه در حال حاضر در خاورمیانه وجود دارد در خواهیم یافت که اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه را دولت‌های نئوپاتریمونیالی تشکیل می‌دهند که از یک اقتدار سنتی برخوردارند. بر خلاف دولت‌های مدرن که توسعه در آنها به‌عنوان هدف نهایی دولت قلمداد می‌شود، اساس و پایه وجودی دولت‌های نئوپاتریمونیال، توسعه نیست؛ زیرا آنها دولت‌هایی هستند که در تداوم ساختار و طرز فکر سنتی در باب سیاست در منطقه شکل گرفته‌اند و بر اساس منافع شخصی حاکم و وابستگان آن استوار هستند (ازغندی، ۱۳۸۹: ۲۸). در

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

نتیجه، در درون چنین ساختاری توسعه اساساً غیرممکن است. بنابراین دولت‌های نئوپاتریمونیال به‌دلیل ویژگی‌های خاصشـــان که به برخی از آنها اشاره شد، نمی‌توانند زمینه توسعه سیاسی و دموکراسی را در این کشورها فراهم نمایند و به‌طور طبیعی از تحقق توسعه عاجز هستند. افزون بر این، رژیم‌های اقتدارگرا با انکار آزادی‌های مدنی و سیاسی، محدودیت و موانعی را بر آزادی مشارکت در حیات اقتصادی تحمیل می‌کنند، چون اساساً ساخت آنها غیردموکراتیک است.

باید دقت داشت که به هر اندازه ساختار دولت غیردموکراتیک‌تر باشد و کنترل حکومت بـــر منابع قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز افزایـــش یابد، به همان میزان امکان تحقق توسعه کاهش می‌یابد (ر.ک.: بشـــیریه، ۱۳۸۵). زیرا مشخصاً دولت دموکراتیک در تعارض با دولت‌هایی قـــرار دارد که تکثر را در هیچ زمینه‌ای نمی‌پذیرند و با دخالت بیش از حد در امور مختلف تلاشی مضاعف برای حفظ و کسب قدرت انحصاری خود دارند. از جمله این دولت‌ها می‌توان به دولت‌های نئوپاتریمونیال حاکم در کشـــورهای اسلامی خاورمیانه اشاره کرد که به‌دلیل ســـاختار اجتماعی، فرهنگی و سیاســـی خاص منطقه، هرچند بویی از توسعه سیاسی نبرده‌اند، در راه حفظ قدرت انحصاری موفق بوده‌اند. به‌علاوه به‌نظر می‌رسد که تنها تحول دموکراتیک اســـت که می‌تواند سنگ بنایی برای توسعه جامعه در این کشورها ایجاد کند. این تأکید به این دلیل اســـت که ساختارهای سیاسی حاکم در منطقه ظرفیت توسعه را ندارنـــد و در صورت حذف منابع نفتی از اقتصاد منطقه، وضعیت اقتصادی منطقه به‌شـــدت وخیم خواهد شد.[1]

بنیادگرایی اسلامی و توسعه در خاورمیانه

با مروری که بر ویژگی‌های دولت در کشـــورهای خاورمیانه داشتیم مشخص گردید که اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه رژیم‌های غیردموکراتیکی هستند که نه می‌خواهند و نه (بر اساس آنچه که در خصوص اولویت دموکراســـی بر توسعه مطرح نمودیم) می‌توانند راه توسعه را در پیش گیرند، بنابراین برای تحقق رؤیای دموکراسی در خاورمیانه باید راه دیگری را پیمود

۱. البته دیدگاه‌های متفاوتی هم در این زمینه وجود دارد که بر سرمایه‌گذاری‌های کشورهای عربی در کشورهای غربی به‌عنوان راه حلی برای دوران بعد از نفت اشاره دارند. این دیدگاه در جای خود می‌تواند محل تأمل باشد، ولی در هر حال، به‌معنای توسعه نیست.

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

که در این میان توجه به بدیل‌های رژیم‌های سیاسی حاکم در خاورمیانه یکی از محتمل‌ترین راه‌هاست؛ البته با این شرط که این بدیل‌ها جریان‌های دموکراسی‌خواهی‌ای باشند که بتوانند این کشورها را به توسعه برسانند. یک مرور کلی بر جنبش‌ها و جریان‌های سیاسی و همچنین مخالفان موجود در برابر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه مشخص می‌سازد که در همه کشورهای اسلامی مهم‌ترین جریان موجود در مقابل این رژیم‌ها، جریان‌های وابسته به بنیادگرایی اسلامی هستند. به همین منظور، در این قسمت به بررسی مفهوم و ماهیت بنیادگرایی اسلامی و سپس نسبت آن با دموکراسی و توسعه پرداخته می‌شود.

۱. مفهوم و ماهیت بنیادگرایی

واژه‌بنیادگرایی، نخستین بار در دهه ۱۹۲۰ برای توصیف برخی گروه‌های اصول‌گرای مسیحی به‌کار برده شد (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ٤١). ویژگی غالب این جنبش‌ها که توجیهی برای نام‌گذاری‌شان تحت این عنوان رایج شده، رجوع مجدد به فهمی سره و ناب از منابع و متون اولیه سنت مسیحی و پیراستن آن از شوائبی است که در اثر مدرنیته عارض این سنت دینی گشته است (هوشنگی، ۱۳۸۹: ۱۸۲). از اصطلاحات مترادف بنیادگرایی می‌توان به اصول‌گرایی (به‌بیان محترمانه‌تر)، سنت‌گرایی (به‌بیان متعارف‌تر) و واپس‌گرایی یا ارتجاع (به‌بیان آشکارتر و در همان حال سیاسی‌تر) اشاره کرد. اصول‌گرایی بیشتر در حوزه مسائل اجتماعی و اخلاقی، سنت‌گرایی در حوزه مسائل ایدئولوژیک، و واپس‌گرایی در حوزه مسائل سیاسی به‌کار می‌رود. اما اصطلاح بنیادگرایی اسلامی را نخستین بار جان فاستر دالاس وزیر امور خارجه وقت آمریکا در پی شکست دولت‌های بریتانیا و فرانسه در بحران کانال سوئز در ۱۹۵٦ به‌کار برد که گویای پیدایش گونه‌ای نگرانی در میان کشورهای غربی بود (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ٤١). از آن پس، این اصطلاح از نگاه فرهنگ علوم سیاسی، با وجود اختلاف مفهومی در اروپا و آمریکا، اصطلاحی است که به هر جنبش طرفدار اجرای دقیق تعالیم قرآن و شریعت اطلاق می‌شود و مترادف با پویش مذهبی، به‌ویژه پویش‌های جهان سومی و جریان‌های اسلامی می‌باشد (کیلی و مارفیت، ۱۳۸۰: ۲۵۲-۲۵۱).

در عین حال تعاریف زیادی از بنیادگرایی، هم از سوی پژوهشگران بنیادگرایی و هم از سوی خود بنیادگرایان ارائه شده است. آندره هی‌وود تعریفی از بنیادگرایی ارائه می‌دهد که بیشتر جنبه سیاسی دارد. به بیان هی‌وود، بنیادگرایی برنامه‌ای برای بازسازی کامل جامعه بر

فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

مبنای ستیزه‌جویی و آمادگی اقدام سیاسی خارج از قانون، بر مبنای سیاست‌ها و اصول دینی ارائه می‌کند. از این منظر، هی‌وود بنیادگرایی را به‌عنوان ایدئولوژی‌ای مورد بحث قرار می‌دهد که با توجه به ویژگی‌ها و حضوری که در عرصه سیاســـت دارد، دارای محتوا و محورهایی است که عبارتند از: اعتقاد به پیوند دین و سیاست؛ مخالفت با نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و اعتقادی؛ ضدیت با مدرنیته و ویژگی‌های دوران مدرن (هیوود، ۱۳۹۰: ۵۰۱).

کاستلز در کنار نگرش سیاســـی به بنیادگرایی، تعریف عام‌تری از بنیادگرایی داشته و بیان می‌دارد: بنیادگرایی، به‌معنای برساختن هویتی برای یکسان‌سازی رفتار فردی و نهادهای جامعه با هنجارهایی است که برگرفته از احکام خداوند هستند و تفسیر آنها بر عهده مرجع مقتدری است که واسطه خدا و بشریت است (کاستلز، ۱۳۸۰، ج۲: ۳۰). ژیل کپل نیز هدف بنیادگرایی را ارائه مجدد بنیاد مذهبی به سازمان اجتماعی می‌داند (کپل، ۱۳۷۰: ۱۰). رضوان السید در تعریف خود از جنبش‌های بنیادگرای اسلامی، بعد سیاسی آنها را نادیده می‌گیرد و آن را یکسره جنبشی هویت‌مدار معرفی می‌کند که دغدغه نهایی‌شان احیاء است (رضوان السید، ۱۳۸۳: ۳۳). ساگال و دیویس در باب شـــاخص‌های بنیادگرایی سه خصیصه عمده را در نظر می‌آورند و معتقدند بنیادگرایی اسلامی: طرحی برای کنترل زنان است؛ یک شیوه کار سیاسی است که کثرت‌گرایی را رد می‌کند؛ و نهضتی است که به‌طور قاطع از ادغام دین و سیاست به‌عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف خود، حمایت می‌کند (ســـعید، ۱۳۷۸: ١٤). ممتاز احمد بنیادگرایی را جنبشی در تلاش برای حصول این مقاصد پنج‌گانه می‌داند: احیای قرآن و ســـنت خلفای راشدین؛ نفی تحولات بعدی در دوران میانه جهان اســـلام به‌ویژه در زمینه‌های فقه، کلام، فلسفه و غیره؛ انفتاح ابواب اجتهاد، بر خلاف رأی علمای عامه سلف؛ تلقی حداکثری از اسلام به‌عنوان طریقی جامع برای زندگی، بر خلاف نظر علمای ســـنتی که به‌زعم مودودی آن را محدود به شهادت، نماز، روزه، صدقه و حج می‌دانند؛ جایگزین کردن اسلام عامیانه یا صوفی با اسلام راست‌کیشانه (تهذیب و خلوص عقیدتی و رفتاری) (احمد، ۱۹۹۱: ٤٦٣-٤٦٢).

از منظر دکمجیان، بنیادگرایی واکنشـــی مذهبی ـ سیاســـی در برابر بحران‌های اجتماعی و اقتصادی اســـت که همواره در جوامع اســـلامی وجود داشته و لذا بحران‌ها و واکنش‌های مذهبی که هم‌اکنون مشاهده می‌شود جدید نیستند و فقط رویکرد غرب‌ستیزی در آنها جدید است (دکمجیان، ۱۳۷۰: ۲۵-۲۰). بسام طیبی نیز اسلام‌گرایی را پاسخی به مشکلات ناشی از

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الاسلامي
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

دو پدیده هم‌زمان جهانی شـــدن و ازهم‌گسیختگی می‌داند که اولی پدیده‌ای سیاسی و دومی پدیده‌ای فرهنگی اســـت. از دیدگاه وی بنیادگرایی اسلامی در پی به چالش کشیدن مدرنیته فرهنگی اســـت (طیبـــی، ۲۰۰۱ : ۵). در همین رابطه، فرد هالیدی هـــم بنیادگرایی را عمدتاً اعتراض به ســـلطه غرب بر دنیای اسلام تلقی می‌کند. به نظر وی در اعتراض بنیادگرایان به غرب دســـت‌کم می‌توان هفت نکته اساسی را تشـــخیص داد: تسلط و دخالت‌های غرب در گذشته و حال؛ تقسیم کشورهای مسلمان؛ تباه‌سازی فرهنگی؛ پشتیبانی از اسرائیل؛ پشتیبانی از نظام‌های دیکتاتوری؛ دوگانگی در زمینه حقوق بشر و کیفرها و محکوم کردن‌شورای امنیت؛ و ســـرانجام، گسترش الگوسازی‌های ضداسلامی و رســـانه‌ای غربی که هم‌اکنون زیر عنوان جهانی‌شـــدن جای می‌گیرند (هالیدی، ۱۳۸۱: ۳٤). از این جهت، بنیادگرایی اسلامی، به‌مثابه یک جنبش‌رهایی سیاســـی و احیای فرهنگی، نقطه مقابل غربی‌ســـازی و به‌نوعی واکنش به مدرنیته غربی است که طبیعتاً دستاوردها و بنیان‌های فکری و عملی را رد می‌کند. پژوهشگران مسلمانی چون نزیه ایوبی و اکبر احمد و بسام طیبی هم معتقدند که بنیادگرایی از یک طرف به‌دنبال وارد کردن اســـلام به صحنه سیاست و از طرف دیگر، به‌دنبال مبارزه با امپریالیسم و استعمار در شکل افراطی است (احمد، ۱۳۸۰: ۸٦).

۲. بنیادگرایی اسلامی و نسبت آن با دموکراسی

از منظر توسعه، موضوع بنیادگرایی اسلامی زمانی حائز اهمیت است که بتوان آن را به‌عنوان یک ایدئولوژی سیاســـی مهم، در کنار ســـایر ایدئولوژی‌های موجود در جهان سیاست مورد بررســـی قرار داد. زیرا بنیادگرایی اسلامی به‌طور هم‌زمان یک ایدئولوژی سیاسی، یک روش تفکر و یک برنامه عمل سیاســـی است و در آن، دین به‌عنوان مجموعه‌ای از اصول اساسی و تغییرناپذیر به‌شـــمار می‌آید که علاوه بر تنظیم زندگی فردی، به حیات سیاســـی، اقتصادی و اجتماعی هم نظم و جهت می‌بخشد. بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی اسلام را به‌عنوان مکتبی جامع که دارای اصول راهنما در امور مختلف انسانی است قلمداد می‌کند. به زعم بنیادگرایان، نظام صحیح سیاسی بر اساس قرآن و سنت پیامبر نهاده می‌شود و شریعت را تحقق می‌بخشد؛ بدین صورت، تنها نظام سیاسی‌ای که می‌تواند مدعی مشروعیت اسلامی باشد، نظامی است که از شـــریعت نشئت گرفته باشد. از نظر *کپل* نیز هدف بنیادگرایان تأسیس دولتی است که شریعت را اجرا کند (کپل، ۱۳٦۹، ۱۵۱).

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

الیویه رُوا بر این اعتقاد است که:

«اســـلام‌گرایان جامعه را در تمام اجزایش یعنی سیاســـت، اقتصاد، فرهنگ و قانون مورد خطاب قرار می‌دهند و خواســـتار شـــکل‌دهی دوباره تمامی اجزای جامعه به شکل اسلامی هستند. بنیادگرایان معتقدند که جامعه اسلامی فقط می‌تواند با تشکیل «دولت اسلامی» محقق شـــود که آن نیز با داشتن پیش‌فرض یک انقلاب یا در نهایت با دست زدن به یک نزاع برای به‌دست آوردن قدرت سیاسی امکان‌پذیر است» (روا، ۱۳۷۸: ۱۲۹).

از این منظر، سیاســـت در کانون اندیشه بنیادگرایی قرار دارد. آنان به‌دنبال بازسازی ارکان جامعه بر اساس اصول دینی هستند؛ اصولی که از نظر آنان در همه زمان‌ها و مکان‌ها پاسخگو هستند و قابلیت تطبیق با نیازهای متغیر نوشونده جوامع بشری را دارند. در واقع، در اندیشه بنیادگرایان، دین، پیوند ساختاری و ناگسستنی با قانون و سیاست دارد، به‌نحوی که می‌تواند در بازسازی معنوی‌تر سیاست در دنیای جدید به‌کار گرفته شود.

علاوه بر این، احیاء خود دین هم از دغدغه‌های عمدهٔ بنیادگرایی اسلامی بوده است، که بر قوت ایدئولوژیک بودن آن می‌افزاید. به زعم آنان، دین خداوند، آن‌گونه که به پیامبر نازل شده است، به‌مرور و با گذشت زمان و تشکیل حکومت‌های باطل دچار انحراف و تحریف شده است و باید آن را از تحریف‌ها پیراست. در این اندیشه، اصلاح طرز فکر مذهبی یک هدف عمده محسوب می‌شود و این اصلاح مقدمه‌ای برای ساختن جامعه‌ای جدید و نو است؛ گو این که جامعه فقط بر اســـاس نو کردن طرز فکر مذهبی قابلیت نو شـــدن را دارد. به همین دلیل بســـیاری از صاحب نظرانِ منتقد، بنیادگرایی را بازگشـــت به سنت از طریق ایدئولوژی معرفی می‌کنند (طباطبایـــی، ۱۳۷۲: ۳٦٦) و حتی بر این عقیده‌اند که دین در قاموس و نظام فکری بنیادگرایی، تبدیل به یک ایدئولوژی شده است و منبع اصلی توجیه صحت تفسیرهای طرفداران این ایدئولوژی است.

به هر حال، یکی از اصول مســـلم بنیادگرایی اسلامی یقین جزمی به باورهای اعتقادی و ارائه برداشـــتی سیاسی از این باورهاست؛ به‌گونه‌ای که این برداشت‌های سیاسی نیز تا همان حد می‌توانند خلل‌ناپذیر و غیرقابل بحث تلقی شـــوند. بر این اســـاس، بسیاری معتقدند که بنیادگرایان در صورتی که به قدرت برسند تمایل دارند که هرگونه گفت و شنودی را نفی کنند (شرابی، ۱۳۸۰: ۳۹). این کارویژه، ذاتی ایدئولوژی است؛ ایدئولوژی هر سیاستی را انحصاریِ

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

خود می‌کند، زیرا سیاست در عمل تابع همان مکتبی است که از آن پیروی می‌کند. بدین ترتیب، بنیادگرایان اسلامی برآنند که امت اسلامی به‌محض تأسیس دولت اسلامی، موظف به ترویج ایدئولوژی خود در جهان از راه جهاد است؛ چرا که با برپا شدن دولت اسلامی، جهان از دیدگاه ایدئولوژیک و نه جغرافیایی به دو بخش بزرگ دارالاسلام و دارالکفر تقسیم می‌شود. از دید بنیادگرایان اسلامی، حفظ ظواهر شریعت، مطلوب نهایی است؛ این ظواهر یعنی اجرای بی‌چون و چرای احکام فقهی و شرعی و تکالیف دینی از یک‌سو و تشکیل حکومت شرعی و فقهی و اجرای حدود و دیات و رعایت حجاب و ترک منکرات از سوی دیگر (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۵۳).

بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی با ویژگی ایدئولوژیک خود، آن هم در قالب یک ایدئولوژی افراطی غیردموکراتیک، در تقابل با توسعه قرار می‌گیرد؛ زیرا در دولت ایدئولوژیک تنها کسانی می‌توانند در سیاست حضور داشته باشند که با ایدئولوژی حاکم همسو باشند و در واقع، تابع محض ایدئولوژی حاکم باشند، در حالی که دموکراسی محصول فرایند دائمی سازش و ستیز است. تأکید بر فرایند دائمی سازش و ستیز یکی از محوری‌ترین دیدگاه‌هایی است که می‌تواند به‌عنوان بنیاد دموکراسی مورد توجه قرار گیرد؛ به‌عبارتی، در اینجا دموکراسی به‌معنای قانون دائمی حکومت کردن است که بر اساس آن، احزاب [گروه‌های] رقیب تنها در صورتی شکست در چارچوب این قوانین را می‌پذیرند که مطمئن باشند کسانی که در مسند قدرت قرار گرفته‌اند، این قوانین را رعایت کرده و در آینده امکان پیروزی آنان را سلب نمی‌کنند (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۷).

در بنیادگرایی اسلامی، به‌عنوان یک ایدئولوژی، امکان تبدیل فرایند ستیز به فرایند سازش وجود ندارد. چرا که در عمده این تفکرات (بنیادگرایانه)، حقیقت، محور سیاست است و گروه‌های اجتماعی یا در راستای حقیقت قرار دارند و یا در مقابل آن قرار می‌گیرند. در این صورت، بین دولت ایدئولوژیک و دیگر گروه‌های موجود در جامعه ستیز غیرقابل سازشی به‌وجود می‌آید که جز از طریق نابودی یکی از طرفین، پایانی بر آن متصور نیست. در نتیجه، دولت ایدئولوژیک مبتنی بر چنین تفکری ضرورتاً مبتنی بر نیروی سرکوب می‌شود اما در دموکراسی، آنچه که در مرکز تصمیم‌گیری سیاسی قرار دارد منافع متضاد گروهای اجتماعی مختلف با ارزش‌های متضاد است که طی فرایند مذاکره دائمی به توافق و تفاهم نائل می‌شوند.

فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]
[DOI: 10.20286/priw-030383]

از این منظر اســـت که ارزش‌های توسعه‌گرایانه دموکراســـی به‌عنوان شکلی از حکومت در سیستم قدرت در جامعه بسیار مهم است (مک لین، ۱۳۸۷: ۲۶۳–۲۵۸).

بنیادگرایی اسلامی و توسعه خاورمیانه

بنابر پیش‌فرض نظری این پژوهش، راه توســـعه از گذرگاه دموکراسی می‌گذرد. بر این اساس، غالـــب دولت‌های فعلی خاورمیانه بویی از آن نبرده‌اند، اما این امکان وجود دارد که پتانســـیل دموکراتیک گروه‌های مخالف دولت، سرانجام این دولت‌ها را وادار به پذیرش دموکراسی نماید؛ مخصوصاً اگر این گروه‌ها بتوانند قدرت را تصاحب کنند این احتمال قوی‌تر است. اما همان‌طور که بیان نمودیم، یکی از بزرگترین مشـــکلات تحقق توسعه در میان کشورهای خاورمیانه این است که مهم‌ترین گروه مخالف دولت‌های پاتریمونیال، یعنی بنیادگرایی اسلامی، نیز آن‌قدر از دموکراسی فاصله دارند که پس از تصاحب قدرت عملاً خود تبدیل به دولت‌های نئوپاتریمونیال می‌شـــوند. از این حیث، بنیادگرایی اسلامی مؤید همان دیدگاه هشام شرابی است که به همان صورت که نظام پاتریمونیال را ساقط می‌کند، ساخت حاکم بر آن را بار دیگر باز تولید می‌کند (شرابی، ۱۳۸۰: ۱۶۸). این نگرش‌ها و نیز رفتار سیاسی بنیادگرایان نشان می‌دهد که بنیادگرایی اسلامی حامل تمام ویژگی‌های سنتی قدرت سیاسی در جوامع خاورمیانه است و فاقد ظرفیت لازم برای ایجاد تحول بنیادین در روابط قدرت در این جوامع می‌باشد. همین امر این ایده را که دولت‌های بنیادگرا نمی‌توانند عامل توسعه باشند، مورد تأکید قرار می‌دهد.

دولت‌های اسلام‌گرا علاوه بر تشابهات عمیق با دولت‌های پاتریمونیال، تفاوت‌هایی هم با آنها دارند که راه را بر دموکراسی و توسعه بیشتر می‌بندند. دولت‌های پاتریمونیال حاکم در منطقه همگی غیرایدئولوژیک هستند و برداشت آنان از سیاست، نفع‌گرایانه ـ و نه جزم‌گرایانه ـ است، در حالی که برداشت بنیادگرایان اسلامی از سیاست در وهله اول جزم‌گرایانه است و زمانی هم که قدرت را در دســـت می‌گیرند، نفع‌گرایی بدان افزوده می‌شود. ایدئولوژیک بودن بنیادگرایی اسلامی موجب می‌شود که آنان در توازن بین اهداف سیاسی و اهداف اقتصادی، اهداف سیاسی را در اولویت قرار دهند و بدین ترتیب، احساسات و ایدئولوژی پوپولیستی (بنیادگرایان) که به عقلانیت، علم، کارشناسی، پلورالیسم، گفت‌وگو، تفاهم، تحمل و مبادله فکری و فرهنگی راه نمی‌دهد، موجب ناسازگاری با دموکراسی و توسعه می‌شود (موثقی، ۱۳۸۵: ۳۰).

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

بنیادگرایی در زمینه اقتصاد هم در واقع شیوه غالب نظام‌های پاتریمونیالی را تداوم بخشیده و هیچ تحولی را در ســـاختار تولیدی جامعه ایجاد نکرده و البته ظرفیت آن را هم ندارد که چنین تحولی را ایجاد کند؛ چون بنیادگرایان ایدئولوژیک هستند و دولت‌های ایدئولوژیک بر کل اقتصاد مسلط می‌شوند و نقش آنها از دولتِ ناظر به دولتِ مداخله‌گر و تمامیت‌گرا تبدیل می‌شـــود. تجربه نشان داده است که اقتصادهای دولتی (مانند شوروی) در بلند مدت، به‌طور غیرقابل اجتنابی با افول اقتصادی و ورشکســـتگی مواجه می‌شوند. از سوی دیگر، این تحول مستلزم اعتماد به نظریه‌پردازی‌های علمی است که بنیادگرایان آن را به‌دلیل غربی بودن مورد نفی و انکار قرار می‌دهند. بسام طیبی در مورد نفی غرب و ضرورت ستیز با آن معتقد است که اگر زمانی اســـلام‌گرایان در صدد گرفتن سلاح‌های جدید و مدرن از غرب برای استفاده علیه آن بودند، اکنون ضمن استفاده عملی از دستاوردهای مدرنیته و تمدن جدید غربی به نفی ورود خود مدرنیته غربی حتی با استفاده از همان دستاوردها می‌پردازند (طیبی، ۲۰۰۱: ۷-٦).

مشکل دیگری که بنیادگرایان برای تحقق توسعه دارند این است که آنها علاوه بر اینکه در داخل دچار تنش و بحران می‌شوند، در نظام بین‌المللی هم ایدئولوژیک و ستیزه‌گرا هستند؛ در حالی که دولت‌توسعه‌گرا دولتی است که در عرصه نظام بین‌الملل سیاست تنش‌زدایی را در پیش می‌گیرد. بنیادگرایان بیش از دغدغه توسعه، دغدغه هویت دارند، که آن را هم با گرایش رادیکال مطرح می‌کنند؛ البته نباید از یاد برد که چنین دغدغه‌هایی (هویت و اصالت) همواره هم در داخل و هم در خارج تنش‌آفرین هستند و بیش از آنکه موجب میل به توسعه شوند، تخاصم را بر رفتار بنیادگرایان حاکم می‌گردانند. اما این سمت‌گیری تنش‌آفرین، خصومت‌آمیز و ضدغربی نمی‌تواند دوام داشته باشد، زیرا واقعیت‌های تاریخ، گریزناپذیری رواج فرهنگ جهانی را گوشزد می‌کند؛ فرهنگی که وجه بارز آن علم و تکنولوژی و تلاش بی‌امان برای بهبود وضع اقتصادی، عدالت اجتماعی و آزادی سیاسی است و هیچ‌گونه مرز بین‌المللی نمی‌شناسد (رمضانی، ۱۳۸۰: ۷۵۰).

البته در اینجا غرض این نیست که نوسازی و توسعه را با غربی‌شدن یکسان بپنداریم که فرضی کاملاً غلط اســـت، بلکه نکته این‌جاست که بنیادگرایی برداشتی خام و ساده از مسئله دولت و روابط اجتماعی دارد و تصورات ســـاده خود را مبنی بر اینکه اجرای شـــریعت راه حل مشکلات و معضلات عمیق اجتماعی دوران معاصر است با قاطعیت مطرح می‌کند؛ در حالی‌که در دوران مدرن، پیچیدگی نهادها موجب پیچیدگی تئوری‌ها می‌شود. به تعبیر گیدنز،

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

نهادهای مدرن در گسست کامل با گذشته شکل گرفته‌اند:

«نهادهای عصر جدید از بسیاری لحاظ بدیع و بی‌سابقه‌اند و به هیچ وجه دنباله فرهنگ‌ها و شـــیوه‌های زندگی ماقبل مدرن محسوب نمی‌شوند و از این نظر با نوعی گسست تاریخی سروکار داریم» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۳۵).

اما درک این گسســـت در عرصه سیاست بر اساس ایده‌های بنیادگرایان غیرممکن است. گذشـــته از این، برای بنیادگرایان اسلامی، مهم‌ترین مسئله‌ای که در زمینه توسعه وجود دارد، ارتباط بین توســـعه و حاکمیت سیاســـی و ملی اســـت، نه ارتباط میان توسعه و دموکراسی و بـــه همین علت، بیش از اینکـــه دولت‌های حاکم در منطقه را به‌دلیل اســـتبداد آن‌ها مورد حمله قرار دهند، به‌دلیل وابســـتگی مورد حمله قرار می‌دهنـــد (رنجبر، ۱۳۸۱: ۳۵) بنابراین بنیادگرایان همواره بیش از تأثیر دموکراســـی بر توســـعه، بر تأثیر استقلال و حاکمیت ملی بر توسعه تأکید داشته‌اند؛ در حالی که نهادهای سیاسی موجود در خاورمیانه به‌شدت ناکارآمد، فاســـد و غیرعادلانه هستند و تحول در نهادهای سیاسی آنها ضروری است و راه این تحول هم جز از طریق دموکراسی نیست. البته نوسازی و توسعه اقتصادی و سیاسی الزاماً نه غربی شدن فرهنگی را در پی دارد و نه سبب آن می‌شود (لوئیس، ۱۳۸۲: ۳۳٦)، اما بنیادگرایان چنین دیدگاهی نسبت به توسعه ندارند.

بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی به‌دلیل صبغه ایدئولوژیکی که در داخل و در نظام بین‌الملل دارد، نمی‌تواند عامل توســـعه باشد. در حالی که دولت‌های حاکم فقط با دموکراسی مخالف هستند و با دنیای غرب رابطه دارند، بنیادگرایان هم با دموکراسی و هم با غرب مشکل دارند. به عبارتی دیگر دولت‌های نئوپاتریمونیال حاکم در دنیای اسلام عموماً دولت‌هایی هستند که تنها در زمینه‌ی مشارکت سیاسی فاقد مدارا هستند در حالی که بنیادگرایان دولت‌های عدم مدارا، در همه‌ی زمینه‌های سیاســـی، مذهبی، و حتی آزادی‌های اجتماعی می‌باشند. شاید به همین علت اســـت که دولت‌های اقتدارگرا، فاسد و سرکوب‌گر منطقه هنوز می‌توانند نظر غربی‌ها را جلب کنند؛ زیرا با وجود اینکه اقتدارگرا، فاســـد و سرکوب‌گر هستند، هنوز از جانشینان احتمالیشان لیبرال‌تر و تکثرگراتر به‌نظر می‌رسند. علاوه بر این، توسعه نیازمند نخبگانی است که دغدغه اساســـی آنها توسعه باشد و الزامات داخلی و بین‌المللی آن را درک کرده و بپذیرد (هولم، ۱۳۸۰: ۱۵۳) که البته چنین نخبگانی نیز در میان بنیادگرایان پیدا نمی‌شود.

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الاسلامي
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

نتیجه‌گیری

غالب رژیم‌های سیاسی حاکم در کشورهای اسلامی خاورمیانه را دولت‌های اقتدارگرایی تشکیل می‌دهند که از دموکراسی فاصله زیادی دارند و حتی بر اساس منطق توسعه هم نمی‌توانند اقتدارگرایی خود را توجیه کنند؛ چون اساساً دولت‌های اقتدارگرای توسعه‌گرا و تحول‌گرا نیستند و دستاوردهای آنان در زمینه اقتصادی بسیار اندک است و عموماً با مشکلات عظیم اقتصادی نیز مواجه هستند. البته همه‌کشورهایی که گذار به دموکراسی را تجربه کرده‌اند دارای نوعی از دولت‌های اقتدارگرا بوده‌اند. منتهی آنچه وجه تمایز این کشورها با کشورهای منطقه خاورمیانه است، طرفدارای مخالفان آنها از دموکراسی است. در اغلب کشورهایی که همانند خاورمیانه گذار به دموکراسی را تجربه کرده‌اند، هم ساختارهای اجتماعی و فرهنگی بسیار عقب‌مانده بوده است و هم نهادهای حزبی آنها چندان قوامی نداشتند، اما در عوض، جنبش توده‌ای مخالف این رژیم‌های سیاسی تحت رهبری هواخواهان دموکراسی قرار داشته است و این تفاوت مهم آنها با کشورهای خاورمیانه است که جنبش‌های توده‌ای آن تحت رهبری گروه‌های بنیادگرای اسلامی است. این گروه‌های بنیادگرا هرچند با دولت‌های اقتدارگرای منطقه در حال ستیز و مبارزه هستند، به‌دلایل خاص خود با دموکراسی نیز مخالفت می‌نمایند؛ حال آن که بر اساس چارچوب نظری و پیش‌فرض‌های این پژوهش، اساساً هر گونه توسعه سیاسی در منطقه خاورمیانه مستلزم تقدم دموکراسی بر آن است.

بنابراین توجیهاتی مثل این که دموکراسی تمام‌عیار آرمان بسیار مطلوبی است که تنها پس از ایجاد پیش‌شرط‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی استقرار می‌یابد، در منطقه‌ای مثل خاورمیانه، تعلیق دموکراسی و ـ به تبع آن ـ توسعه به امر محال است. چون در فضای کنونی از یک طرف دولت‌ها ناکارآمد هستند و از طرف دیگر بنیادگرایان هم که به‌عنوان مخالف، تنش‌های جدی را علیه آنان وارد می‌کنند و بدیلی برای این دولت‌ها محسوب می‌شوند، هیچ‌گونه برنامه‌ای برای توسعه در نظر ندارند. علاوه بر این، توسعه اگر هم نیازمند دموکراسی نباشد، که قطعاً هست، نیازمند نخبگانی است که دغدغه اساسی‌شان توسعه باشد و الزامات داخلی و بین‌المللی آن را درک کنند و بپذیرند. این نخبگان باید نیروهای تحول‌خواه در عرصه‌های مختلف باشند. اما نه تفکر محافظه‌کارانه و اقتدارگرایانه‌ای

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی ـ پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

کـــه دولت‌های نئوپاتریمونیـــال تعقیب می‌کنند و نه تفکر انقلابـــی و محافظه‌کارانه‌ای که بنیادگرایان اســـلامی آن را تعقیب می‌کنند، تفکر توسعه‌خواهانه‌ای را در خود نمی‌پرورند و نتیجه هر دو به یک جا ختم می‌شـــود: عدم توســـعه در میان کشورهای خاورمیانه. بنابراین دولت اقتدارگرای نئوپاتریمونیال با منفعت‌محوری شـــخصی و غیرملی‌شان، و بنیادگرایان اسلامی بدیل آنها با تندروی خود، توانایی حل معضلات عمیق دنیای اسلام را ندارند.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که یکی از مهم‌ترین دلایل توسعه‌نیافتگی سیاسی در کشورهای اسلامی خاورمیانه این است که بر خلاف کشورهایی که راه به توسعه‌ی سیاسی برده‌اند، مخالفان یا بدیل دولت‌های اقتدارگرای این کشورها را نه یک جنبش دموکراتیک، بلکه یک جنبش بنیادگرا تشـــکیل می‌دهد که به‌لحـــاظ پیروی از اصول دموکراتیک و نگاه به توســـعه‌ی سیاسی نه‌تنها پیشـــروتر از این دولت‌ها نیست بلکه به‌دلیل ذات ایدئولوژیک خود، در برخی از زمینه‌ها عقب‌مانده‌تر است. در مورد دولت‌های نئوپاتریمونال باید گفت که اســـاس و پایه وجودی آنها توســـعه نیست. آنها دولت‌هایی هســـتند که بیشتر بر منافع شـــخصی حاکم و گروه وابسته به آن استوار هســـتند در نتیجه توسعه ملی در درون چنین ســـاختاری غیرممکن اســـت. اما دولت‌های بنیادگرا به این دلیل نمی‌توانند موجب توسعه شـــوند که ایدئولوژیک و ســـتیزه‌جو هســـتند و بیش از آنکه دغدغه توســـعه داشته باشند دغدغه هویت دارند؛ دغدغه‌های هویت نیز میل به تخاصم دارند و برنامه‌ای برای توســـعه در نظر نمی‌گیرند. بنابراین اگر دولت را نهادی برای افزایش ســـود همکاری بین گروه‌های اجتماعی تعریف کنیم، چنین دولتی در درون رابطه خصمانه بین دولت‌های نئوپاتریمونیال و بنیادگرایان اسلامی امکان شکل‌گیری ندارد. بنیادگرایان به دلایل خاص خود با دموکراسی مخالف هســـتند. ایده‌ها، اهداف و نهادهای سیاســـی مورد نظر بنیادگرایان که آن را تحت عنوان حکومـــت مطلوب در جامعه تعقیب می‌کنند با تئوری‌هـــا و واقعیت‌های مربوط به دموکراســـی انطباق ندارد؛ بنیادگرایی اســـلامی خواهان بازگشت به سلف صالح است در حالی که دموکراسی نظام سیاسی دوران جدید است.

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

کتابنامه

احمد، اکبر (۱۳۸۰) **اسلام و پست‌مدرنیسم**، فرهاد فرهمندفر، تهران: نشر ثالث.

ازغندی، علیرضا (۱۳۸۹) **درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران**، تهران: قومس.

اسدی، علی و طهمورث غلامی (۱۳۹۰) «واکاوی بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، شماره ۲۸۳، صص ۶۰-۴۰.

السید رضوان (۱۹۹۷) **سیاسات الاسلام المعاصر، مراجعات و متابعات**، بیروت: دارالکتاب العربی.

چانگ، این‌مون (۱۳۸۰) «توسعه، سیاست و دموکراسی در کره جنوبی»، در: آدریان لفت‌ویچ، **دمکراسی و توسعه**، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.

دکمجیان، هرایر (۱۳۷۰) **اسلام در انقلاب جنبشهای اسلامی معاصر**، حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان.

رمضانی، روح‌الله (۱۳۸۰) **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

رنجبر، مقصود (۱۳۸۱) **استقلال و ضرورت‌های جدید**، قم: انجمن معارف اسلامی ایران.

روا، الیویه (۱۳۷۸) **تجربه اسلام سیاسی**، محسن مدیرشانه‌چی و حسین مطیعی امین، تهران: انتشارات الهدی.

سعید، بابی (۱۳۷۸) **هراس بنیادین**، غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

شرابی، هشام (۱۳۸۰) **پدرسالاری جدید**، سیداحمد موثقی، تهران: نشر کویر.

طباطبایی، سیدجواد (۱۳۷۲) **ابن‌خلدون و علوم اجتماعی**، تهران: طرح نو.

کومار سن، آمارتیا (۱۳۸۳) **توسعه یعنی آزادی**، سعید نوری نائینی، تهران: نشر نی.

کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰) **عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ**، حسن چاوشیان و همکاران، تهران: طرح نو.

کاظمی، فرهاد و آگستوس ریچارد نورتون (۱۳۸۲) «چالش‌های سیاسی فراروی حکومت‌های خاورمیانه در قرن بیستم»، محمدتقی دلفروز، در: **چالش مشروعیت و بازسازی نظم سیاسی در خاورمیانه**، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.

کاویراج سودیپت (۱۳۸۰) «دشواری‌های توسعه دموکراتیک در هند»، در: آدریان لفت‌ویچ، **دمکراسی و توسعه**، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.

کریک، برنارد (۱۳۷۶) **در دفاع از سیاست**، فرهاد مشتاق، تهران: صفت.

کیلی، ری و فیلی مارفیت (۱۳۸۰) **جهانی‌شدن و جهان سوم**، حسن نورانی بیدخت و محمدعلی شیخ‌علیان، تهران: وزارت امورخارجه.

لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۰) «در باب اولویت سیاست در توسعه»، در: آدریان لفت‌ویچ، **دمکراسی و توسعه**، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.

لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۵)، «مدلی از دولت توسعه‌خواه، توجهی دوباره به سیاست»، در **اقتصاد سیاسی، توسعه و توسعه‌نیافتگی**، به کوشش احمد موثقی، صص ۱۷۷-۱۵۶، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعیة دراسات العالم الاسلامی
فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای سیاسی جهان اسلام

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]

لوئیس، برنارد (۱۳۸۲) **برخورد تمدن‌ها، چالش سنت و مدرنیته**، غلامحسین میرزا صالح، تهران: انتشارات مازیار.

لیپست، مارتین (به اهتمام) (۱۳۸۳) **دایره‌المعارف دموکراسی**، تهران: انتشارات کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۳جلد.

مک لین (۱۳۸۷) **فرهنگ علوم سیاسی ایران**، حمید احمدی، تهران: میزان.

موثقی، سیداحمد (۱۳۸۵) «بنیادگرایی و توسعه»، **فرهنگ اندیشه**، سال پنجم، شماره نوزدهم، صص ۳۷-۱۱.

میردال، گونار (۱۳۵۵) **طرحی برای مبارزه با فقر جهانی**، قهرمان قدرت‌نما، تهران: انتشارات امیرکبیر.

وینسنت، اندرو (۱۳۷۸) **ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی**، مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.

هالیدی، فرد (۱۳۸۱) «کشاکش میان دو دیدگاه منفعت‌گرایانه و ارزشی؛ اسلام و قانون بین‌الملل»، محمدرضا آصفی، **مجله آفتاب**، شماره ۱۶، صص ۴۲-۳۰.

هوشنگی، حسین (۱۳۸۹) «نقش مدرنیته در توسعه بنیادگرایی در جهان اسلام»، **دانش سیاسی**، سال ششم، شماره اول، صص ۲۱۰-۱۸۱.

هولم، جان د. (۱۳۸۰) «توسعه، دموکراسی و جامعه مدنی در بوتسوانا»، در: آدریان لفت‌ویچ، **دمکراسی و توسعه**، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.

هی‌وود، آندره (۱۳۹۰) **درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی**، محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: انتشارات وزارت امورخارجه، چاپ پنجم.

Ahmad, Mumtaz (1991) "Islamic Fundamentalism in South Asia", in: Marty and Appleby (ed.), **Fundamentalisms Observed**, Chicago: The University of Chicago Press.

Tibi, Bassam (2001) **Islam between Culture and Politics**, New York: Palgrave and Macmillan,

[Downloaded from priw.ir on 2026-10-18]

[DOI: 10.20286/priw-030383]